

استقبال از خرمگس شهر آتن...!

ولی گاهی پرسیدن بعضی سوالات بنیادین، آن قدر ذهن مردم یک قوم را آشفته می‌کند که ده‌ها بمب‌گذاری و جنگ نمی‌کند. و به همین دلیل است که همه متفکران مغضوب، تنها یک جرم داشته‌اند: «تشویش اذهان عمومی». صبر کنید. این تشویش اذهان عمومی، چیزی از جنس شارلاتان بازی‌های رسانه‌ای نیست. ممکن است عنوان مجرمانه «تشویش اذهان عمومی» دستاویزی برای حذف منتقدان باشد. ولی تنبیه متفکران، حمایت قاطع مردمی دارد. چراکه متفکران، مردم را به ستوه می‌آورند نه حکومت‌ها را. چراکه متفکر می‌خواهد خرمگس شهرش باشد، تا مردم آن از خواب بیدار شوند. مردم با صحبت‌های متفکر، احساس می‌کنند او آن چیزی را مورد چون‌وچرا قرار داده است که تنها معنای زندگی‌شان بوده است. بنابراین همان‌طور که اگر کسی، مدام مردم را دعوت به خودکشی جسمی کند، طبیعتاً مورد برخورد قاطع همه مردم قرار خواهد گرفت، دعوت به نوعی «خودکشی فکری» نیز، قبل از آزردن کردن حکومت‌ها، هویت جمعی کل مردم قوم را آزرده می‌کند.

برنامه‌ای که در روز یکشنبه ۱۲ اردیبهشت ترتیب داده شده است، تنها قصد دارد به استقبال حرف متفکر برود. و از این مسیر، هیچ سودای بزرگ و دهان‌پرکنی ندارد. کاملاً مشخص است که این مسیر علاوه بر داشتن دشواری و تحمل دیدن شکستن بت (باور) های بنیادین ما، فی‌نفسه تحولی در عالم ایجاد نخواهد کرد. و اساساً انسان بیش از آنچه تصور می‌شود، محصور در تاریخ است و امکانات تاریخی‌اش برای نقش‌آفرینی، راه را برای ادعای نجات خود به دست خود، می‌بندد. شکستن بت‌ها، گرچه شرط لازم است، ولی به نظر می‌رسد تنها خدایی است که می‌تواند ما را نجات دهد. خدایی غیر از خدای سنت، خدایی غیر از خدای مدرنیته. منتظر حضورتان در بزم شکستن بت‌ها هستیم. یکشنبه ۱۲ اردیبهشت، تالار شهید فتوحی ساعت ۱۳:۳۰

اما بسیاری از مردم مدعی هستند که در دوران زندگی خود، بسیار فکر کرده‌اند. حتی بسیاری از اقشار، مستقیماً به این مشهورند که تنها از فکرشان است که خدمات‌رسانی کرده و امرارمعاش می‌کنند. نظیر سیاستمداران، اساتید، معلمان و...

اما آیا اینان فکر می‌کنند؟ آیا جنس «فعالیت ذهنی» ای که شطرنج‌باز، معلم، سیاستمدار، تاجر و... دارند با جنس تعمق فکری‌ای که متفکران انجام می‌دهند همسان است؟

متفکر خود را در خطر بحران، حاضر می‌یابد و به همین دلیل، صادقانه‌ترین مواجهه را با بحران دارد. لفظ صادقانه‌ترین، یعنی علاوه بر این‌که تفکر در باب ماهیت بحران، امری متفاوت از فعالیت‌های ذهنی همه ما، برای حل معضلات روزمره‌مان است، انواعی از توهم نیز، باب تفکر عمیق و صادقانه در باب بحران را می‌بندند. این توهمات که در باورهای مختلف دیرپا و نوپا در عصر ما تجسم پیدا کرده‌اند، اولین مانع راه مواجهه جدی ما، با بحران است.

بنابراین یکی از مشکلات اصلی ما، وجود «بت» هایی است که وجودشان، نه‌تنها مانع تفکر اصیل است، بلکه نسخه‌ای بدلی از تفکر هستند. و به همین دلیل، قوم بحران‌زده را در مسیر پرستش خود، پر از امید و غرور می‌کنند. چراکه آن قوم، متوهمانه تصور دارد که در حال تفکر است. ولی تفاوت بزرگی هست بین «بافتن» گزاره‌ها به طرز موجه، با نوعی «یافتن» خود در متن خطر بحران. خطر بحران آنجایی خود را هویدا می‌کند که درمی‌یابیم، وجود ما با بحران، گره‌خورده است و بت‌ها، بخشی از هویت ناکوک ما را تشکیل می‌دهند. ما بت‌ها را جایگزین سنت تاریخی خود کرده‌ایم و طبیعی خواهد بود که از دست دادشان، برایمان تلخ و دردآور باشد. شاید اگر کسی، به بت‌های ما متعرض شود، آن قدر از زیر سؤال بردن بدیهیاتمان، برافروخته شویم که با وی، همان کاری را کنیم که مردم آتن با سقراط کردند. سقراط نه یک مجرم امنیتی، و نه یک فعال سیاسی بود. او صرفاً از مردم سؤال می‌پرسید.

همه ما به‌خوبی می‌دانیم که چیزی سرچایش نیست. اصلاً هم لازم نیست کتاب‌های قلمبه‌سلمبه‌ی فلسفی بخوانیم تا تصدیق کنیم ما قومی بحران‌زده هستیم. اصلاً بحران، منتظر تحلیل دیگران از خودش نمی‌ماند. بحران، فاصله‌ها را درمی‌نوردد و همه قوم را درگیر خود می‌کند. به همین دلیل هم، در مقام تصدیق وجود بحران، بعید است حتی یک نفر در این ۷۸ میلیون انسان، جوابی منفی دهد.

نکته جالب این است که همه ما می‌فهمیم که بحران در ذات خودش، خیلی بنیادی‌تر از مشکلات گاه‌وبیگاه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و... است. شاهد مثال اینکه، معمولاً ایرانی‌ها در برابر سخن کسی که ادعا می‌کند راه‌حلی برای یک معضل اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی دارد، پوزخندی زده و به او گوشزد می‌کنند که مشکل خیلی ریشه‌ای‌تر است.

اما آیا میان «تصدیق» وجود بحران با «درک» ماهیت آن، تفاوتی نیست؟ بحران، همیشه آن قدر پررنگ و قدرتمند حضور دارد که جای‌جای زندگی‌مان را دگرگون می‌کند. به همین دلیل، کسی نیست که طعم حضور آن را نجشیده باشد، ولی آیا همه کسانی که وجودش را تصدیق می‌کنند، توانایی دارند که آن را توصیف کنند؟ و احياناً پنجره‌ای به بیرون از آن بکشایند؟

قوم بحران‌زده، تنها معاش و تدبیر جامعه و فرهنگش مختل نمی‌شود. بلکه وقتی می‌گوییم بحران، و از آن مفهومی عمیق‌تر از مشکلات رایج در حوزه‌های مختلف، اراده می‌کنیم، درواقع قصد داریم بگوییم که بحران ابتدا در «فهم» یک قوم هویدا می‌شود. هنگامی که ارزیابی یک قوم از جهان پیرامون خودش، دچار تزلزل شود، آنگاه است که بحران، بالیدن می‌گیرد و خود را در ساحات مختلف بشر و در حوزه‌های مختلف زندگی فردی و اجتماعی او، نشان خواهد داد. بنابراین اگر قفل این در، چیزی از جنس «فهم و تفکر» است که بحران‌زده شده است، طبیعتاً کلید نیز، شکل و شمایل هم‌هنگ با قفل خواهد داشت. یعنی به میان آمدن بارقه‌های فهمی جدید از جهان پیرامون که ما را در وضعیتی جدید و البته متعادل‌تری از زندگی وارد کند.

تشیع جنازه خدا

من می‌گویم، شما بگریید...!

ارزش‌ها به اموری نسبی اساساً انسان تا سطح حیوان تنزل پیدا می‌کند. و آنگاه ارزش‌های بشری که هیچ، بلکه انسان مفهومی طنزآلود پیدا می‌کند.

او می‌کوشد مسئله را درست طرح کند. سعی می‌کند تا روشن کند که امروز ما آن قدر اسیر «سیاست‌زدگی» و هزاران بت این‌چنینی هستیم که حتی نمی‌توانیم مسئله را آن‌گونه که هست ببینیم. چه رسد به آنکه مسئله را حل کنیم. «او چشم‌انتظار نسلی است که بر اساس تفکری اصیل به حقیقت بیندیشد. نسلی که شاید با ما و جامعه ما فاصله‌های بسیاری داشته باشد، اما ناچار باید از ما عبور کند».

امروز دو سال از آن روز می‌گذرد و در این «برهوت بی‌فکری روزگارمان» برای دومین بار میزبان دکتر عبدالکریمی هستیم تا شاید در این مجال کوتاه درباره خودمان، روزگارمان و زندگی‌مان – که البته نمی‌دانم این «تکرار مکررات» و «چرخه روزمرگی»، «زندگی» نام دارد یا «مقدمات مردگی» – ببیندیشیم و اندکی زمینه را برای برون‌رفت از زندگی کنونی‌مان فراهم کنیم.

روشن‌تر شود. در اولین برخورد شخصیتش برایم جالب بود. پرشور و پرهیجان صحبت می‌کرد، در انتقادهای بسیار «رادیکال» و قاطع بود، در مواجهه با پدیدارهای اجتماعی و سیاسی «بی‌باک و پرسشگر» بود، اما درعین‌حال «ادب» در گفتارش موج می‌زد.

او برخلاف آنان که سعی می‌کنند جامعه را ایده آل نشان دهند و به‌اصطلاح مدافع «وضع کنونی» اند، تا خدای‌نکرده به «بتی» که از «روزگارشان» ساخته‌اند خدشه‌ای وارد نشود، امروز را آن‌گونه که هست می‌بینند. روزگار بشر امروز را نه‌تنها مطلوب بلکه تأسف‌بار توصیف می‌کند و در مقابل آنان که مصائب امروزمان را می‌بینند، اما ساده‌لوحانه دوا می‌دهند ما را «سیاست» و «آمدورفت حزب و جناح‌ها» می‌دانند، دردهای ما را عمیق‌تر و ریشه‌ای‌تر می‌بینند. «در مقابل آن‌ها که می‌خواهند با خدای بی‌قدرت امروز به جنگ انسان قدر روزگار بروند و با تیغه کند فقه و رجزخوانی‌های سیاسی غرب را سر ببرند، خدای امروز را خدایی مرده می‌خواند؛ خدایی که ما او را کشته‌ایم و جنازه‌اش را تقدیس می‌کنیم. در مقابل آن‌ها که در توهمات خودشان خادمان آزادی و ارزش‌های بشری‌اند، از مرگ حقیقت سخن می‌گویند و به آن‌ها گوشزد می‌کند که با مرگ حقیقت و تقلیل همه

«ما و جهان نیچهای»! راستش اولین بار که این عبارت را شنیدم، به نظرم رسید یک طنزنویس روزگار کنونی ما را این‌گونه توصیف کرده است. با خودم فکر کردم ذهن خلاق چه کسی می‌تواند چنین تراوشی داشته باشد؟ وقتی عبارت را در اینترنت جستجو کردم، متوجه شدم عبارت نام یک کتاب است. کتابی از «بیژن عبدالکریمی». نام برایم غریب بود. این بار نام را جستجو کردم. آمد:

بیژن عبدالکریمی

متولد: ۱۳۴۲ تهران

دانشیار فلسفه دانشگاه آزاد تهران

شاگرد رضا داوری اردکانی، عبدالکریم سروش و ...

حقیقتش را بخواهید عطش اولیه را از دست داده بودم که با چنین شخصیتی آشنا شوم. به نظرم رسید مثل بسیاری از کسانی است که از صبح تا شب فلسفه دود می‌کنند، در مورد مسائل انتزاعی صحبت می‌کنند و چنین و چنان!

اما هنوز یک پرسش برایم بی‌پاسخ مانده بود و آن اینکه چرا شخصیتی که مدام از فلسفه حرف می‌زند، کلمات قلمبه‌سلمبه کنار هم می‌نشانند، جهان یک ایرانی را که حتی شاید نام نیچه به گوشش نخورده باشد را جهان نیچه‌ای توصیف می‌کند.

یکی از سخنرانی‌هایش را دانلود کردم تا شاید موضوع برایم

برهوت بالیدن گرفته...

«افزایش نیاز به مصرف» و نامتوازن بودن امکانات موجود با ارضای این نیازها، «سیطره‌ی فردگرایی» و اتمی شدن افراد و لذا عدم وفاداری به وحدت ملی، قومی و اجتماعی و نیز عدم تعهد به منافع ملی، متزلزل شدن مبانی جغرافیایی حیات اجتماعی و عدم تعلق فرد به سرزمین آباء و اجدادی، «مرگ میراث و سنت تاریخی» و در نتیجه احساس ازهم‌گسیختگی فرد از جمع، تجربه‌ی از دست دادن احساس هویت، بی‌اعتمادی نسبت به دیگران، بی‌اعتمادی نسبت به دولت در تقسیم عادلانه‌ی امکانات و «مسئول تلقی شدن جامعه و مدیران جامعه از سوی فرد» و لذا شکاف عمیق فرد با جامعه‌ی سیاسی و تلقی ساختار سیاسی صرفاً به‌منزله‌ی ابزاری برای نیل به اهداف شخصی و نه به‌منزله‌ی ساختاری که قوام‌بخش حیات اجتماعی است، شکل‌گیری احساس تبعیض، غلبه‌ی بدبینی و ... همه و همه به شکل‌گیری احساس ازخودبیگانگی فرد در جامعه و در نتیجه به «بی‌تفاوتی وی نسبت به امر سیاسی و سرنوشت مشترک افراد جامعه» منجر شده است.

«فشارهای ساختارهای اقتصادی و معیشتی» آن‌چنان بر انسان دوران ما فشار می‌آورد که همه‌ی ما احساس می‌کنیم که به نحوی بسیار نیرومند، «بسیار نیرومندتر از انسان در دوره‌های پیشین، اسیر معیشت و زندگی روزمره‌ی خویشیم». در روزگار ما، انسان‌ها نمی‌توانند طرح‌های خویش را به‌پیش برند. روح و ذهن انسان معاصر درگیر «زندگی روزمره و نظام مصرفی» است که «بازارهای جهانی و روند رشد تکنولوژی» آن را به فرد و جامعه تحمیل می‌کند. نزاع بر سر کسب امکانات شغلی، امکانات تحصیلی، فرصت‌های زندگی، حتی تشکیل خانواده و ارضای غرایز جنسی ... فرد را آن‌چنان در گردونه‌ی روزمرگی قرار داده است که به‌تمامی از خویش و حضور خویش در این جهان و از «اندیشیدن بر نسبت خویش با جهان غافل» کرده است.

علی‌رغم اینکه انتظار می‌رفت رشد تکنولوژی و تولید انبوه در دوران مدرن، بشر را به‌تمامی از فقر و مسکنت رهایی بخشیده، «آزادی روح و تفکر و پرورش استعدادهای متعالی» را برای «بشر مدرن» به ارمغان آورد، لیکن حاکمیت «مذهب مصرف پرستی» و تحمیل خواسته‌ها و مصرف تولیدات جدید از سوی روند تکنولوژی، هماهنگی انتظارات و امکانات را به نحو نامعقولی بر هم زده است.

گسترش بی‌مهاری صنعتی شدن باعث ظهور نوعی بی‌قاعدگی اجتماعی شده است. فرآیند تولید، جهان را به گونه‌ی یک بازار عظیم درآورده است. اقتصاد بر همه‌ی نهادهای اجتماعی سلطه یافته است و همه‌ی هنجارهای نظم‌دهنده‌ی رفتارها، از جمله «سلطه‌ی دین» و سایر سنن اجتماعی را تضعیف کرده است. «قدرت اقتصاد و پول»، با تضعیف دین و از بین بردن سازوکارهای سنتی برای توجیه جایگاه فرد در نظام اجتماعی، «کاهش رضایت‌مندی اجتماعی» را به ارمغان آورده است. با اختلال و آشفتگی در نیازها و خواسته‌های اجتماعی افراد، رؤیایا و آرمان‌های فرد بی‌ارزش شده، جامعه به استهزای این ارزش‌ها و آرمان‌ها می‌پردازد و به فرد چنین القا می‌کند که فقط با رعایت قواعد غیرانسانی و غیراخلاقی بازی بازار، یعنی با مرگ ارزش‌ها و آرمان‌ها، می‌توان در زندگی موفق بود. در جوامعی همچون جوامع ما، شتاب دگرگونی در جوامع توسعه‌یافته، ما را گیج و متحیر ساخته است. افزایش رقابت برای یافتن فرصت‌های شغلی، بلا تکلیفی، بی‌آفتی و روشن نبودن آینده، عدم امکان جذب بسیاری از افراد در بدنه‌ی اجتماعی، در حاشیه ماندن، گسستگی میان خود و جامعه، بحران خانواده، احساس عدم امنیت و بی‌اعتمادی به زندگی به یک بحران تبدیل شده است. «دگرگونی‌های سریع»، فرصت سازگاری با شرایط جدید را از بسیاری از افراد جامعه ربوده است. دیگر میان خواسته‌ها، اهداف، وسایل و راه‌های نیل به آن‌ها تناسب و هماهنگی دیده نمی‌شود. دیگر در میان جوامع آگاهی جمعی، درجه بالای همبستگی، و شبکه‌ی اجتماعی قدرتمند که خود را در نظام نیرومند زندگی خانوادگی گسترده، «رفتارهای جمعی دینی» و «هنجارهای فرهنگی منسجم کننده» نشان می‌دادند، کم‌تر دیده می‌شود. معیارهای حاکم بر روابط و تعاملات اجتماعی ازهم‌پاشیده است. عدم التزام اجتماعی به قوانین، هنجارها و قواعد شدت گرفته است. حالتی از گسست و بی‌سامانی در نظام

اجتماعی دیده می‌شود.

در چنین شرایطی، «پول» معنا و مفهومی دیگری یافته است. پول در دوران جدید، دیگر نه ابزاری برای «مبادلات اقتصادی و تجسم کار و تلاش انسانی»، بلکه «یگانه‌نشانده‌ی معنادر و سرنوشت‌ساز بشر امروز» گشته است. پول یگانه‌نشانده‌ی است که امکان ترجمان دیگر نشانها را به یکدیگر ممکن می‌سازد. پول جانشینی برای همه‌ی «هویت‌های گم‌گشته‌ی ما» است. پول یگانه‌نهاد جهان‌شمولی است که برای بشر دوران ما باقی‌مانده است. مسأله‌ی بی‌هنجاری در دوران ما به‌صورت مسأله‌ی مزمن درآمده و حرکت به‌سوی پیشرفت اقتصادی، روابط انسان‌ها را از نظارت نظم اخلاقی جامعه‌ی سنتی و نیز از قید ارزش‌های دوره‌ی روشنگری رها ساخته است. دیگر «قدرت اخلاقی کافی» جهت «نظارت بر حوزه‌ی تجارت و صنعت و نیز سیاست» وجود ندارد. غیراخلاقی شدن را باید به‌منزله‌ی غیرانسانی شدن تلقی کرد.

«فاصله‌ی دهشت‌انگیزی میان رفتار و افکارمان وجود دارد». نحوه‌ی زیستمان بسیار بیش‌ازپیش در قید اجبارهایی است که هیچ کنترل و تسلطی بر آن‌ها نداریم. ما در چرخه‌ی زندگی روزمره اسیر گشته‌ایم. آزادی از این چرخه امکان‌پذیر به نظر نمی‌رسد. ظاهراً تنها ابزاری که می‌تواند ما را به آزادی و قدرتی رساند که بتوانیم اندیشه‌هایمان را متحقق سازیم، پول و امکانات مادی است، یعنی دقیقاً همان چیزی که ما را بسیار بیشتر از گذشته «اسیر چرخه‌ی باطل حیات روزمره» ساخته است.

ما مصداق کامل همان چیزی شده‌ایم که نیچه از آن به «واپسین انسان» تعبیر می‌کرد. رقابت برای موفقیت‌های اقتصادی شدید است و پیشرفت‌های مادی جایگاه مهمی در ایجاد منزلت اجتماعی دارد. در این شرایط تأکید وافر بر اهداف با فشار نیروهای اجتماعی، افراد را به انتخاب طرق و وسایلی وامی‌دارد که انتخاب آن‌ها چندان اختیاری نیست. استادی که بیش‌ازاندازه و لذا با سطح نازل‌تری از کیفیت درس می‌دهد یا کارمندی که رشوه می‌گیرد، نه به سبب بی‌اخلاقی، بلکه به دلیل «فشارها»ی بیش‌ازاندازه ایست که نیروهای تاریخی، یعنی «فشار تکنولوژی» و «ساختارهای اقتصادی» بر آن‌ها وارد می‌آورند. به تعبیر دیگر، برای همه‌ی افراد جامعه اهداف به‌طور برابر و از طریق وسایل قابل‌قبول، دست‌یافتنی نبوده، بلکه صرفاً زمانی تحقق این اهداف امکان‌پذیر است که «وسایل نامشروع» برای رسیدن به این اهداف مورداستفاده قرار گیرد. نتیجه‌ی این شرایط «مرگ اصالت‌ها»، «رشد فرهنگ نفاق»، «نان به نرخ روز خوری» و در یک کلمه «تهی شدن وجه انسانی انسان» است.

درست است که «ظهور شبکه‌ی جهانی» به «تمرکززدایی از نهاد سنتی سیاست» منجر شده، «اصل تکثرگرایی» را حاکم کرده است و می‌رود که «دوران تمرکز قدرت» به پایان رسد، لیک از این امر نباید نتیجه گرفت که طبیعتی «عصر آزادی» خود را نمایان ساخته است، چراکه در عصر ما، یعنی در دورانی که اقتصاد، پول و ارضای نیازهای مصرف تمام ناشدنی بر آدمی و همه‌ی شؤونات حیاتی فردی و اجتماعی، از جمله بر ساختار سیاست و معنا و مفهوم امر سیاسی غلبه یافته است، نیاز به جامعه‌ای که از «انسان‌های آزاد» تشکیل شده باشد، دیگر در صدر اولویت‌های ما قرار ندارد. معنای این سخن این نیست که حکومت‌ها می‌توانند به شیوه‌ی دیکتاتوری عمل کنند، به‌هیچ‌وجه. لیکن فاجعه عمیق‌تر از آن است. مسأله آن است که دیگر آزادی انسانی آرمان بشر امروز نیست. در دوران ما، دیگر هیچ‌کس شعار «یا مرگ یا آزادی» را نخواهد شنید!...

حتی مسأله عمیق‌تر از آن است. انسان دوران معاصر با هزاران رشته‌ی ظریف و نامرئی آن‌چنان اسیر شرایط زندگی و روزمره‌ی خویش گشته است که اساساً فقدان آزادی را احساس نمی‌کند. به نظر می‌رسد که بشر دوران ما، به آن سوئی حرکت می‌کند که می‌رود به‌تدریج مفهوم آزادی را نیز، همچون مفهوم انقلاب از یاد ببرد. حتی مسأله فاجعه‌آمیزتر است. بسیاری از این وضعیت احساس خشنودی کرده، از شرایط رضایت‌خاطر دارند و بر وضعیت غم‌انگیز گذشتگان تأسف می‌خورند که آنان به‌هیچ‌وجه همچون ما آزاد نبوده‌اند. اکثر انسان‌ها احساس می‌کنند بشر در هیچ دوره‌ای به این میزان که ما آزادیم آزاد نبوده است. امروز ما، در هر خانه‌ای و با هر سیستم تلویزیونی و ماهواره‌ای، از امکان بهره‌برداری بیش از دو هزار کانال و شبکه فیلم و اخبار و موسیقی و ورزش برخورداریم! امروز ما به‌محض اراده، صرفاً با یک تلفن یا از طریق اینترنت می‌توانیم از هر فروشگاه‌ی، حتی از هر گوشه‌ی جهان خرید

کنیم! ما امروز از امکانات (به معنای ابزار و تسهیلات) بسیاری برخورداریم، اما کمتر کسی توان آن را دارد که به «بسته بودن افق و فقدان امکان در برابر انسان» بیندیشد.

با نظر به همه این شاخصه‌های معرفت‌شناختی، ارزش‌شناختی، و انسان‌شناختی جهان کنونی و شرایط و نحوه زیست انسان روزگار ماست که دیگر نمی‌توان مثل گذشته و با موازین و معیارهای گذشته اندیشید. «اضمحلال سیاست» واقعیتی بسیار سهمگین و بنیادین در دوره کنونی است که بدون توجه به آن نمی‌توان در عرصه حیات سیاسی و اجتماعی گامی اصیل و جدی برداشت. و درنهایت امر، اضمحلال سیاست بر اساس دل‌نگرانی از خطر عظیمی است که در دوران ما ذات و حقیقت آدمی را تهدید می‌کند.

دکتر بیژن عبدالکریمی
برگرفته از کتاب «ما و جهان نیچه‌ای»

منتشر شده در وبلاگ تشکل آرمان
جلسه نقد و بررسی این شماره نشریه
شذرات
برادران:

شنبه ۱۱ اردیبهشت ماه، ساعت ۲۱
اتاق ورودی خوابگاه ۱۲
خواهران:

شنبه ۱۱ اردیبهشت ماه، ساعت ۱۶:۳۰
تشکل دانشجویی آرمان
با ما از این راه‌ها، در ارتباط باشید:
وبلاگ:

armaniut.blog.ir

ایمیل:

armanorg.iut@gmail.com

شماره تماس:

۰۳۱۳۳۹۱۳۹۴۸

غروب بت‌ها

بت‌ها که بشکنند، تازه یاد خواهیم گرفت،
نفس بکشیم.

این تازه شروع زندگی ماست...!

سخنران:
دکتر بیژن عبدالکریمی
پژوهشگر حوزه فلسفه
و استاد دانشگاه



تالار شهید فتوحی
یکشنبه ۱۲ اردیبهشت
ساعت ۱۳:۳۰